

مقدمه‌ی مترجم:

جهان سرمایه در کلاف سردرگمی از تناقضات بخود می پیچد. با جنگ راه انداختن در این گوشه و آن گوشه جهان تا ابد نمی شود برعمق بحران گسترده ای که در جریان است، پرده ساتری کشید. اعتراض و تظاهرات به خیابان های کشورهای پیشرفته صنعتی کشیده شده است. پانزدهم اکتبر امسال بسیاری از شهرهای بزرگ جهان صحنه تظاهرات علیه نظام سرمایه داری، الیگارشسی مالی، بی عدالتی، بیکاری و تعرض به حقوق اجتماعی شهروندان شد. جنبش اشغال وال استریت از مرز آمریکا گذشت تا متحدان خود را در دیگر نقاط جهان، در یونان و اسپانیا، ایتالیا و فرانسه و ... بیابد. کمی عقب تر در اوایل سال جاری، موج گرم انقلاب نان و آزادی، خاورمیانه و شمال آفریقا را درنوردید. چه بر باد رفتن دیکتاتورها در تونس و مصر، چه تاخت و تاز «دمکراتیک» در لیبی که درست مشابه نمونه افغانستان و عراق در اوایل هزاره جدید بود، و چه اعتراضات گسترش یابنده در سوریه و بحرین، هر کدام حلقه‌ای است از یک رشته وقایع گسترده به وسعت جهان که گرچه به ظاهر اهداف متفاوتی دارند اما در حقیقت بازتاب یک شرایط عمومی واحد هستند. مقاله‌ی «بعد از گلوبالیزاسیون و توسعه، چه؟» متن سخنرانی امانوئل والرشتاین جامعه شناس آمریکایی است که به نحو جذابی ناتوانی کنونی نظام کاپیتالیستی را در بازسازی و ترمیم خود تشریح می کند.

## بعد از توسعه گرایی و گلوبالیزاسیون چه؟

امانوئل والرشتاین  
دانشگاه یل  
مترجم: لیلا دانش

در سال ۱۹۹۰ وزیر مستعمرات فرانسه در روند تدارک نمایشگاه جهانی پاریس از کامیل گای رئیس خدمات جغرافیایی، خواست تا کتابی تهیه کند بنام «مستعمرات فرانسه: توسعه مناطق استعماری (۲)». معنای تحت اللفظی *mise en valeur* در عنوان این کتاب، ارزشمندی است. دیکشنری اما عبارت *mise en valeur* را به توسعه ترجمه می کند. در آن زمان وقتی درباره مفهوم اقتصاد در مستعمرات بحث می شد، این عبارت به استفاده از واژه کاملاً فرانسوی «*développement*» ترجیح داده می شد. در رجوع به کتاب دیکسیونر اوزل و روبر (Les Usuels de Robert: Dictionnaire des Expressions ۱۹۷۹- et Locutions figurees) برای فهم بهتر عبارت «*mettre en valeur*» می

توان دریافت که این عبارت، استعاره‌ای است برای مفهوم «بهره کشی، سود بردن». در طول دوره‌ی استعمار، این «ارزشمندی» اساس نگرش پان‌اروپایی در زمینه توسعه‌ی اقتصادی در باقی دنیا بود. توسعه، مشتمل بر یک سلسله اقدام‌های انضمامی بود که اروپائیان برای بهره کشی و سود بردن از منابع دنیای غیر اروپایی بکار می بستند. در این نگرش چند فرضیه نهفته بود: جهان غیراروپایی قادر نیست و یا حتی شاید مایل نیست که منابع خود را بدون دخالت فعال دنیای پان‌اروپایی «توسعه» دهد. اما چنین توسعه‌ای یک بهبود مادی و معنوی را برای دنیا نمایندگی می کند. به همین دلیل بهره کشی از منابع این کشورها

اخلاق و وظیفه سیاسی پان اروپایی است. پس ایرادی به بهره کشی پان اروپایی از این منابع نیست؛ زیرا کسانی که منابع شان مورد بهره برداری قرار گرفته نیز به نوبه خود بهره ای از این فرآیند می برند.

چنین نگرشی البته جایی برای بحث در مورد زندگی مردم محلی استثمار شده بجا نمی گذارد. سنتا تصور میشده که فلاکت مردم مستعمرات (به بیان امروزی) «خسارت جانبی» مأموریت متمدن سازی است.

شیوهی بحث از ۱۹۴۵ آغاز به تغییر کرد. این تغییر پیامد احساسات قوی و جنبش های ضد استعماری در آسیا و آفریقا و شکل های جدید ابراز وجود جمعی در آمریکای لاتین بود. در آن زمان این اعتقاد شکل گرفت که کشورهای جنوب می توانند خود را «توسعه» دهند بجای اینکه توسط کشورهای شمال توسعه یابند. فرضیه این بود که اگر کشورهای جنوب فقط سیاست های مناسبی را اتخاذ کنند، در آینده خواهند توانست هم از لحاظ صنعتی مدرن شوند و هم از لحاظ رفاه به پای کشورهای شمال برسند.

در دوره ای بعد از ۱۹۴۵، نویسندگان آمریکای لاتین این رویکرد را *desarrollismo* یا «توسعه گرایی» نامیدند. رویکرد توسعه گرایی شکل های متفاوتی به خود گرفت. بلوک شرق آن را «سوسیالیسم» و آخرین گام، پیش از «کمونیسم» خواند. آمریکا به آن نام «توسعه ی اقتصادی» داد. ایدئولوگ ها در کشورهای جنوب اغلب هر دوی این مفاهیم را به جای هم به کار می بردند. با چنین اجماع جهانی همه کشورهای شمال - آمریکا، شوروی (و اقمار اروپای شرق اش)، اروپای غربی استعمارگر (حال دیگر استعمار سابق) و کشورهای شمال اروپا و کانادا - شروع کردند به ارائه «کمک» و مشاوره برای چنین توسعه ای که همه مشتاقش بودند. کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین (CEPAL) مفاهیم مرکز - حاشیه را در درجه اول برای توجیه سیاست «صنعتی سازی با جایگزینی واردات» ابداع کرد. و رادیکال ها و روشنفکران آمریکای لاتین (و دیگران)، گفتمان «وابستگی» را شکل دادند و تصور می کردند که باید با وابستگی مبارزه کرد و بر آن فائق آمد. توسعه به نظر آنان راهی بود برای مبارزه علیه وابستگی. به نظرشان با غلبه بر وابستگی می شد کشورهای وابسته را در مسیر توسعه در کشورهای پیشرفته قرار داد.

ترمینولوژی مورد استفاده می توانست متفاوت باشد اما نکته مورد توافق همه این بود که توسعه ممکن است، اگر فقط ... بنابراین وقتی سازمان ملل متحد دهه ی ۱۹۷۰ میلادی را بعنوان دهه ی توسعه اعلام کرد، توسعه و اهداف آن تقریباً از زمره مقدسات انگاشته می شد. با این حال اکنون می دانیم که دهه ی هفتاد میلادی دهه ی بدی برای بیشتر کشورهای جنوب بود. این دهه، دهه ی دو دور افزایش قیمت نفت



امانوئل والرشتاین

بود. نه فقط ملی کردن صنایع بلکه کنترل انتقال سرمایه هم باید کنار گذاشته می‌شد و راه انتقال بی مانع سرمایه هموار می‌شد. از آن پس گفته شد بیابید بجای ائتلاف وقت روی رژیم های تک حزبی به مطالعه حکومت (governance) یک لغت جدید پر زرق و برق و رخنه ناپذیر، اگر نه بی معنی) بپردازیم. مهمترین‌همه‌ی اینها بگذارید روزی پنج بار رو به مکه کنیم و الله اکبر بگوییم- آلترناتیو دیگری نیست.

در نیمه دهه ۱۹۸۰ میلادی، از ریشه‌ی رو به زوال رویاهای توسعه گرایی، دگم های جدیدی سر برآورد. «اقتصاد جدید» که در آن بنا بود آمریکا و شرق آسیا اقتصاد جهانی را بنحوی باشکوه هدایت کنند، در ۱۹۹۰ میلادی درخشید. اما این درخشش دیرپا نبود. بحران ارزی در شرق و جنوب آسیا در ۱۹۹۷ (که به روسیه و برزیل هم کشیده شد)، به زیر کشیدن تصویر سازمان تجارت جهانی از سیاتل و کانکون، افول داووس و عروج پورتو آگره، القاعده و ۱۱ سپتامبر، و سپس شکست مفتضحانه بوش در عراق و بحران مالی و ارزی آمریکا- همه اینها و حتی بیشتر، این گمان را تقویت می کند که گلوبالیزاسیون، بسان یک عبارت پردازی سرعت همان راهی را می رود که توسعه گرایی رفت. و از اینجا پرسش این است که بعد از توسعه گرایی و گلوبالیزاسیون، چه؟

اجازه دهید به تئوری‌های رنگ باخته چندان خرده نگیریم. از ۱۹۴۵ تا به امروز تمام محور بحث این بوده که این حقیقت جدی گرفته شود که سیستم جهانی نه فقط قطبی شده، بلکه قطبی کننده بوده است؛ و همچنین اینکه این حقیقت هم بلحاظ اخلاقی و هم بلحاظ سیاسی قابل تحمل نیست. برای کشورهای فقیرهیچ چیزعاجل ترازین نمی نماید که برای ارتقا وضعیت شان و دردرجه اول از نظر اقتصادی تلاش کنند. بالاخره، تنها کاری که مردمان فقیر [برای فهم قطبیت جهان] بایستی می کردند این بود که فیلمی ببینند تا بفهمند که مردم دیگر نقاط جهان وضعیت بمراتب بهتری نسبت به آنها دارند. همچنین کشورهای ثروتمند باید بنوعی بفهمند که «توده‌ی در حسرت آزادی» یک خطر دائمی برای نظم جهانی و رفاه آن خواهند بود. پس در جایی باید اتفاقی بیفتد تا این وضعیت را متعادل کند.

بنابراین تحلیل های روشن‌فکرانه و سیاست‌های برگرفته از آنها در مورد توسعه و گلوبالیزاسیون، تلاش‌هایی جدی و قابل احترام بودند، حتی اگر امروز آنها را بی اشکال نبینیم. نخستین پرسشی که اکنون باید پاسخ دهیم این است که آیا اصولاً ممکن است که - در آینده ای نه چندان دور- در همه‌ی دنیا استاندارد زندگی (وچه بسا نهادهای سیاسی و فرهنگی) مثلا شبیه دانمارک، دست یافتنی باشد؟ پرسش دوم این است که اگر دست یابی به این استاندارد ممکن نیست، آیا نظم نامتعادل (نا برابر) موجود می تواند کمابیش ادامه یابد؟

اوپک و همچنین افزایش تورم در کشورهای شمال بود. در نتیجه به استثنای کشورهای صادر کننده نفت، افزایش هزینه واردات برای کشورهای جنوب همراه بود با کاهش شدید ارزش صادرات بدلیل رکود اقتصاد جهانی که موجب کسری موازنه مالی در تقریباً همه‌ی این کشورها (شامل کشورهای اردوگاه باصطلاح سوسیالیستی) شد.

کشورهای صادر کننده نفت ثروت کلانی اندوختند و بخش بزرگی از آن به بانک های آمریکا و آلمان سپرده شد تا بعدها راه استفاده از آنها یافت شود. این سرمایه ها به صورت وام در اختیار کشورهایی قرار گرفت که مشکل موازنه پرداخت داشتند. اعطای این وام ها فعالانه از جانب خود بانک های شمال تشویق می‌شد. این وام ها همزمان دو مشکل را حل می کردند: پیدا کردن راه خروجی برای سرمایه‌ی کلان موجود در بانک های کشورهای شمال و همچنین حل مشکلات نقدینگی کشورهای جنوب. اما وام‌ها باعث افزایش شتاب تصاعدی بهره‌ها در دهه‌ی هشتاد میلادی شد و نهایتاً کسری موازنه پرداخت این دولت‌ها بازهم بیشتر شد. و وام‌ها متاسفانه باید بهر حال باز پرداخت می شدند. در نتیجه جهان ناگهان با پدیده بحران بدهی لهستان در سال ۱۹۸۰، مکزیک در ۱۹۸۲ و سپس در همه جا مواجه شد.

یافتن خطا کار اصلی آسان بود. انگشت اتهام متوجه توسعه گرایی شد که تنها یک دهه پیش در همه‌ی دنیا بی شائبه مورد ستایش بود. سیاست اقتصادی مبتنی بر واردات اکنون عامل فساد و دولت سازی عامل گسترش بوروکراسی شناخته می شد. ساختارهای شبه دولتی نه تنها به منزله تلاش برای پرواز کردن با کشیدن بند کفش‌های خود، بلکه بعنوان مانعی برای رشد و شکوفایی شرکت‌ها شناخته شد. برای سودآور ساختن وام ها تصمیم گرفته شد که وام به شرطی به کشورهای تحت فشار جهت غلبه بر مشکلاتشان داده شود که این دولت‌ها هزینه‌های زائد در زمینه‌های غیر حیاتی مانند آموزش و بهداشت را حذف کنند. همچنین اعلام شد که شرکت‌های دولتی، تقریباً بنا به تعریف سودآور نیستند و باید در اسرع وقت خصوصی شوند؛ در حالی که شرکتهای خصوصی، باز هم بنا به تعریف، پاسخگوی «بازار» بوده و کارایی موثر داشته‌اند. یا لاقلاً این اتفاق نظری بود که درواشنگتن وجود داشت.

مفاهیم و بحث‌های مد روز آکادمیک معمولاً بیش از یکی دو دهه دوام نمی آورند. توسعه گرایی ناگهان از دور خارج شد. گلوبالیزاسیون از راه رسید. پروفیسورهای دانشگاهی، مدیران نهادها، انتشاراتی ها و مفسران و صاحبان ستون های مطبوعات همگی برق این تغییر را دیدند. چشم انداز یا راه حل تغییر کرده بود. حال دیگر راه پیشرفت نه جایگزین کردن واردات کالاهای اصلی بلکه سیاست اقتصادی معطوف به صادرات

و پرسش سوم این است که اگر تداوم وضع موجود ممکن نیست، چه نوع آلترناتیوی برای همه ما موجود است؟

### آیا اصولاً ممکن است که - در آینده ای نه چندان دور- در همه دنیا استاندارد زندگی (و چه بسا نهادهای سیاسی و فرهنگی مشابه) مثلاً شبیه دانمارک، دست یافتنی باشد؟

شکی که نیست که در دانمارک - و بیشتر کشورهای عضو OECD (سازمان توسعه و همکاری اقتصادی) بخش قابل توجهی از مردم سطح زندگی مناسبی دارند. استاندارد میزان درآمد داخلی - شاخص Gini - رقم کاملاً پایینی را برای اغلب کشورهای عضو سازمان تعاون اقتصادی اروپا نشان می‌دهد که با استاندارد جهانی از بهترین هاست (۳). مطمئناً اقبال کم درآمدی هم در این کشورها هستند که البته شمارشان در قیاس با کشورهای جنوب بسیار اندک است. بنابراین روشن است که مردم فقیر کشورهای جنوب مشتاق رسیدن به سطح زندگی مردم دانمارک باشند. در سال‌های اخیر مطبوعات اقتصادی جهان پر بوده است از حکایات رشد اقتصادی چشمگیر در چین - کشوری که در گذشته‌ی نه چندان دور بعنوان یکی از فقیرترین کشورها شناخته می‌شد- و گمانه زنی در مورد این که چقدر و تا چه درجه این رشد در آینده می‌تواند ادامه یابد تا چین را به یک کشور نسبتاً ثروتمند از حیث GDP (تولید ناخالص داخلی) تبدیل کند.

بگذارید این واقعیت را فعلاً کنار بگذاریم که بسیاری از کشورها در بیست سی سال گذشته درجه رشد قابل توجهی را داشته‌اند. آخرین مورد مثلاً نمونه اتحاد شوروی و یوگوسلاوی است. همچنین بگذارید فعلاً از لیست بالا بلند کشورهایی که تولید ناخالص داخلی سرانه شان قبلاً بهتر بود هم بگذریم. برای یک لحظه تصور کنیم که رشد اقتصادی چین برای بیست سال دیگر هم بی مانع ادامه یابد، و تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی آن اگر نه در حد دانمارک که لااقل به سطح پرتغال و ایتالیا برسد. باز هم فرض کنیم که حدود ۵۰ درصد مردم چین از این رشد اقتصادی بهره مند شوند بطوری که تغییر محسوسی در سطح درآمد واقعی آنها قابل مشاهده باشد. آیا ممکن است که همه فاکتورها را ثابت فرض کرد و تصور کرد که مردم جهان دیگر در همان سطحی از استاندارد زندگی که امروز هستند، باقی بمانند؟ ارزش افزوده‌ی ای که اجازه می‌دهد ۵۰ درصد از مردم چین در حد ۵۰ درصد

مردم ایتالیا قدرت مصرف داشته باشند و باقی مصرف کنندگان جهان حداقل در همان حدی که الان هستند باقی بمانند، از کجا می‌آید؟ آیا قرار است که این ارزش افزوده از به اصطلاح بهره‌وری فزون تر جهان (یا چینی‌ها) تامین شود؟ روشن است که کارگران ماهر اوهایو و دره‌ی روهر [قطب صنعتی سنتی آلمان] چنین فکر نمی‌کنند. آنها فکر می‌کنند که خودشان این بها را خواهند پرداختند؛ و آنها اکنون نیز با کاهش قابل توجه استاندارد زندگی شان این بها را می‌پردازند. آیا آنها واقعا چنین در اشتباهند؟ آیا همین

وضع در دهه‌ی اخیر اتفاق نیفتاده است؟ نخستین گواه، تاریخ اقتصاد جهان سرمایه داری است. در بیش از پنج قرن حیات سرمایه داری شکاف بین بالا و پایین، مرکز و حاشیه هرگز کمتر نشده بلکه همیشه افزایش یافته است. شرایط حاضر چه ویژگی‌ای دارد که تصور کنیم این الگو ادامه نخواهد یافت؟ البته شک نیست که در طول این پانصد سال بعضی کشورها توانسته‌اند جایگاه نسبی خودشان را در توزیع ثروت در سیستم جهانی بهبود دهند. بنابراین می‌توان مدعی شد که این کشورها بنوعی «توسعه» یافته‌اند. اما این هم حقیقتی است که بعضی کشورها در رده نسبتاً پایین تری از نظر میزان ثروت شان نسبت به قبل قرار گرفته‌اند. و اگر چه داده‌های آماری ما فقط برای ۷۵ تا ۱۰۰ سال گذشته تقریباً قابل اتکا هستند، مطالعه مقایسه‌ای داده‌های توزیع ثروت، یک سیستم سه قطبی در سیستم جهانی را نشان می‌دهد که در آن تعداد کمی از کشورها توانسته‌اند جایگاه خود را [به توسعه یافته] ارتقا دهند (۴).

شاهد دوم این است که سطح بالای سود و به تبع آن امکان انباشت ارزش افزوده ارتباط مستقیم با درجه‌ای از مونوپولیزاسیون [انحصارگری] فعالیت تولیدی دارد (۵). آنچه را که ما در پنجاه سال گذشته توسعه خوانده ایم در اساس توانایی برخی از کشورها در فرا گستردن نوعی از شرکت‌های تولیدی با سوددهی بالا بوده است. در این دوره، هر چه شرکت‌ها در این مسیر بیشتر پیش رفته‌اند از میزان مونوپولی تولید و به تبع آن سودآوری فعالیت اقتصادی شان کاسته شده است. الگوی تاریخی از موفقیت صنایع موسوم به مادر- از نساجی تا فولاد، خودروسازی تا الکترونیک و تکنولوژی کامپیوتری- شاهد غیر قابل انکاری در این زمینه است. اکنون صنایع داروسازی آمریکا ناامیدانه با چنین کاهشی در ظرفیت سودآوری خود دست و پنجه نرم می‌کند. آیا بوئینگ و ایرباس در رقابت با صنعت هواپیماسازی چین می‌توانند تا بیست سی سال دیگر سطح سودآوری فعلی شان را حفظ کنند؟

شود. من نیازی به بازگویی استدلال های له و علیه این نگرش نمی بینم زیرا این استدلال ها برای کسانی که بطور جدی تاریخ سیستم جهانی مدرن را مطالعه کرده اند بیگانه نیست.

قرن بیستم شاهد یک دوره ی طولانی از قیام های ملی و جنبش های اجتماعی بود که هدف انقلابی داشتند و بنوعی قدرت دولتی را به دست آوردند. نقطه اوج این جنبش ها در فاصله ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ دقیقاً همان دوره رواج توسعه گرایی است که به یک معنا خود محصول این جنبش ها بوده است. اما همچنین می دانیم که دوره ی ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ شاهد افول اغلب این جنبش های در قدرت و یا دست کم تجدید نظر قابل توجه در سیاست های آنها بوده است. این دوره ی اخیر، دوره ی شکوفایی گلوبالیزاسیون است که این جنبش ها - چه آنها که در قدرت بوده اند و چه آنها که همچنان تلاش دارند که از طریق پارلمانی نقشی برای خود بیابند - منطبق اش را با اکراه پذیرفته اند. بنابراین ما شاهد دوره ای از سرخوردگی در پی دوره ای از سرخوشی هستیم.

برخی از کادری های این جنبش ها یا شروع کردند به منطبق شدن با آنچه که واقعیت های جدید انگاشته می شد و یا از گردونه بیرون رفتند: برخی نیز دست از فعالیت کشیدند یا به صف دشمنان سابق پیوستند. در دهه ۱۹۸۰ و تا نیمه های ۱۹۹۰ میلادی جنبش های ضد سیستم در سطح جهانی در شرایط بسیار بدی بودند. اما ۱۹۹۵ همزمان با فروکش موقتی جبروت نئولیبرالیسم، کوششی جهانی برای یافتن یک استراتژی ضد سیستم شکل گرفت. از چپاپاز گرفته تا سیاتل تا پورتوآلگره، گویای ظهور گونه ی جدیدی از جنبش های ضد سیستم بوده که امروزه گاهی بنام آلترموندیالیسم (یا دگرجهانی سازی) خوانده می شوند. نامی که من به این حرکت می دهم، روح پورتو آلگره است و تصور می کنم که این حرکت مولفه مهمی در مبارزه سیاسی جهان در ۲۵ تا ۵۰ سال آینده باشد. به این نکته در بحث پیرامون آلترناتیوهای حقیقی کنونی باز خواهیم گشت.

از سوی دیگر، فکر نمی کنم که در آنچه فروپاشی ساختاری سیستم جهانی سرمایه داری می دانم ارائه ورژن جدیدی از جنبش های انقلابی یک فاکتور اساسی باشد. فروپاشی سیستم در درجه نخست ناشی از شورش از پایین نیست بلکه ناشی از ضعف اقتدار طبقات حاکم و غیرممکن بودن حفظ سطح سود و امتیازاتشان است. تنها هنگامی که سیستم موجود در نتیجه ی تناقضات خود ضعیف شده باشد فشار از پایین احتمالاً می تواند موثر واقع شود.

قدرت پایه ای سرمایه داری بعنوان یک سیستم، دوگانه بوده است. از یک طرف نشان داده که برغم همه ی انتظارات،

بنابراین از این دو شق یکی اتفاق می افتد. یا کشورهای تازه توسعه یافته توسط برخی فرآیند های مخرب مثل جنگ، طاعون و یا جنگ داخلی مضمحل می شوند. و در این حالت مراکز فعلی انباشت سرمایه همچنان در عرش خواهند ماند و قطبی شدن همچنان تداوم خواهد یافت. یا کشورهای تازه توسعه یافته قادر به بازتولید بعضی فرآیند های اصلی تولید مشابه کشورهای مرکز می شوند. و در این حالت یا قطبی شدن بسادگی معکوس خواهد شد (که بعید است) و یا منحنی قطبی شدن مسطح خواهد شد. اما در حالت اخیر انباشت ارزش افزوده در اقتصاد جهانی در کل شدیداً کاهش خواهد یافت، و علت وجودی اقتصاد جهانی کاپیتالیستی سرمایه داری زایل می شود. در هیچکدام از این سناریوها، کشوری به نمونه دانمارک تبدیل نخواهد شد.

به باور من دلیل تردید عمومی به توسعه اقتصادی و فایده مندی گلوبالیزاسیون این است که شمار فزاینده ای از مردم - محققین، سیاستمداران و در درجه اول کارگران - به این نتیجه رسیده اند که کفگیر به ته دیگ خورده است. خوش بینی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که بارقه ای از آن در ۱۹۹۰ مشاهده شد، رخت بر بسته است.

شخصاً در چارچوب اقتصاد سرمایه داری جهان هیچ راهی نمی شناسم که ما را به توزیع عادلانه ثروت در جهان نزدیک کند و یا لاقلاً نا برابری عمومی را چنان کاهش دهد که همه مردم دنیا بتوانند در حد یک مصرف کننده دانمارکی مصرف کنند. این را با در نظر گرفتن همه امکانات پیشرفت تکنولوژیک و همچنین با در نظر داشت آن مفهوم دست نیافتنی، یعنی بهره وری می گویم.

### اگر ممکن نیست که در چارچوب سیستم جهانی کنونی همه کشورها به سطح استاندارد زندگی دانمارکی ها دست یابند، آیا ممکن است که این سیستم جهانی بشدت نابرابر کماکان ادامه یابد؟

من شک دارم. با این حال باید دقیق بود، چرا که معلوم شده که پیش بینی های دراماتیک در زمینه تغییرات ساختاری طی دو سده ی گذشته، در میان مدت نادرست از آب درآمدند و علت آن هم عدم توجه به برخی مولفه های کلیدی در تحلیل بوده است.

اصلی ترین توضیحی که برای لزوم تغییرات ساختاری بنیادی ارائه شده، نارضایتی استثمارشدگان و سرکوب شدگان بوده است. استدلال شده که با گذر زمان و وخیم تر شدن اوضاع، مردم فقیر و یا اکثریت مردم فرودست، ناگزیر شورش خواهند کرد. این همان چیزی است که معمولاً انقلاب نامیده می

کارخانه فراری- می‌کنند و تولید را به مناطقی می‌برند که دستمزدهای «تاریخا» پایین، هزینه پایین تر تولید را ممکن می‌کنند. اما دقیقاً چه بهای تاریخی برای این نرخ های تاریخا پایین تولید وجود دارد؟ پاسخ نسبتاً ساده است- این بها، وجود دریایی از کارگران روستایی است که کار مزدی در هر سطحی از دستمزد، برایشان به منزله یک افزایش مشهود درآمد واقعی خانوار است. بنابراین وقتی دستمزد در یک منطقه از جهان بنحو کمابیش پیوسته افزایش می‌یابد، در مقیاس اقتصاد جهانی بهایش را لشکر کارگران جدیدی می‌پردازند که می‌پذیرند با دستمزد پایین‌تر و البته کارایی برابر، کار کنند.

مشکل این راه حلی که مالکین/ تولید کنندگان مکرراً به کار می‌برند این است که بعد از ۲۵ تا ۵۰ سال، کارگران در منطقه‌ی جدید تولیدی با غلبه بر سردرگمی‌های اولیه‌ی زندگی شهری و جهل سیاسی، پا به همان مسیر مبارزه‌ای می‌گذارند که کارگران مناطق دیگر جهان پیش از آنها انجام داده‌اند. منطقه مورد نظر، دیگر یک منطقه با دستمزد تاریخا پایین نخواهد بود یا لاقلاً در قیاس با قبل نخواهد بود. دیر یا زود کارفرمایان برای حفظ سود خود مجبوره فرار یا انتقال مجدد به مناطق دیگر خواهند شد. این تغییر مستمر جغرافیایی منطقه تولید در طول قرون به خوبی عمل کرده است اما یک پاشنه آشیل هم دارد. مناطق جدید برای تولید، در جهان رو به اتمام اند. این چیزی است که ما آن را روستایی‌زدایی شتابان و در حال وقوع جهان از بعد از ۱۹۴۵ نامیده ایم. نسبت جمعیت شهری در جهان از ۳۰ درصد در ۱۹۵۰ به ۶۰ درصد در ۲۰۰۰ تغییر کرده است (۶). اقتصاد جهانی سرمایه داری قاعدتاً ظرف حداکثر ۲۵ سال آینده فاقد مناطق تولید جدید خواهد شد. این کمبود از هم‌اکنون محسوس است. و با شیوه‌های مدرن ارتباطات، در این مناطق جدید، فرجه زمانی لازم جهت درس‌گیری از چگونگی سازمانیابی بشدت کاهش یافته است. از اینرو، توان کارفرمایان برای منجمد کردن دستمزدها بشدت کم شده است.

هزینه مواد خام بستگی دارد به اینکه کارفرما مجبور به پرداخت چه درصدی از آن است. هر قدر این درصد کمتر باشد مخارج کارفرمایان پایین‌تر نگهداشته خواهد شد. سازوکار اصلی‌ای که کارفرمایان در طول قرون پیش گرفته‌اند تا از پرداخت هزینه مواد خام اجتناب کنند در حقیقت انداختن این بار بر دوش دیگران بوده است. این را برونی‌سازی *externalization* هزینه‌ها می‌نامند. سه هزینه اصلی این روند عبارتند از آلودگی‌زدایی از محیط زیست، تجدید منابع اولیه و زیرساخت‌های اقتصادی.

می‌تواند انباشت بی‌پایان سرمایه را تضمین کند. و از طرف دیگر ساختارسیاسی‌ای را شکل داده که بدون اینکه توسط یورش «طبقات خطرناک» و ناراضی در معرض واژگونی قرار بگیرد، انباشت بی‌پایان سرمایه را تضمین کرده است. در شرایط کنونی ضعف بنیادی سرمایه داری بعنوان یک سیستم تاریخی این است که موفقیت، بسمت شکست هدایتش می‌کند (شومپتر به ما آموخت که معمولاً این اتفاق خواهد افتاد). در نتیجه امروزه در تضمین، یعنی هم تضمین انباشت بی‌پایان سرمایه و هم تضمین ساختار سیاسی‌ای که بنا بود خطر طبقات خطرناک را دوربدارد، همزمان در حال اضمحلال اند.

موفقیت کاپیتالیسم در تضمین انباشت بی‌پایان سرمایه در این بوده که توانسته مانع افزایش رشد سریع سه مولفه اساسی هزینه تولید، یعنی هزینه انسانی تولید، هزینه مواد خام و مالیات شود. اما این امر توسط سازوکارهایی انجام شده که خود در گذر زمان، فرسوده شده اند. سیستم اکنون به مرحله‌ای رسیده است که هزینه‌های تولید بنحو شگرفی بیش از آن رشد کرده است که تولید بتواند منبع خوبی برای انباشت سرمایه باشد. پس طبقه سرمایه دار به سرمایه مالی رو آورده است. گمانه زنی‌های مالی ذاتاً یک سازوکار گذرا است چرا که مبتنی بر اعتماد است و اعتماد در میان مدت توسط خود سازوکار گمانه زنی زایل می‌شود. اجازه دهید هر کدام از این نکات را بیشتر باز کنیم.

هزینه‌ی انسانی تولید، تابعی از مبارزه جاری طبقاتی و پایان ناپذیر است. آنچه کارگران در جبهه خود دارند، یکی تمرکز تولید (بدلیل بهره‌وری) است و دیگری توانایی خودسازمانیابی در محل کار و همچنین در سپهر سیاسی است که موجب اعمال فشار بر کارفرمایان برای افزایش دستمزد می‌شود. در مقابل، کارفرمایان همیشه برای پس زدن این مبارزه، کارگران را به جان هم انداخته‌اند. اما اعمال این شیوه‌ها در چارچوب کشوری یا محلی، حد و مرزهایی دارد، چرا که کارگران می‌توانند از ابزارهای سیاسی موجود (بشکل قانونی و/یا فرهنگی) به عنوان نقاط قوت خود استفاده کنند.

وقتی ما در فاز کندراتیف- آ هستیم کارفرمایان در مواجهه با مطالبات رادیکال کارگران، معمولاً درجه‌ای از افزایش دستمزد را بر آسیب‌های ناشی از توقف کار ترجیح می‌دهند، زیرا ضرر توقف کار برایشان بیش از ضرر پذیرش خواسته‌های کارگران است. اما در فاز کندراتیف - ب کاهش دستمزدها برای کارفرمایانی که می‌خواهند دوران بد را از سر بگذرانند الزامی است، چرا که در این دوره قیمت‌ها به شدت رقابتی هستند. تاریخ نشان داده که در همین مرحله است که کارفرمایان مبادرت به انتقال ابزار تولید - به اصطلاح

تولید نصیب تولید کننده ی منفرد نمی شود، به این معنا نیست که گروهی از تولیدکنندگان نیز از عواید این هزینه‌ها برخوردار نمی شوند. هزینه ی زیرساخت های اقتصادی نیز به شکل تصاعدی افزایش یافته است. بله، زیرساخت ها کالاهای عمومی هستند اما «عموم» را تا حد مشخصی می توان به دلخواه خود تعریف کرد. در این مورد هم اگر دولت ها بتوانند حتی بخشی از این هزینه ها را درونی کنند، باز هم هزینه تولید افزایش می یابد.

سومین مولفه ی هزینه ی تولید، مالیات است. هر مقایسه ای از سطح مالیات در جهان یا نقطه ای از جهان، با دنیای یک قرن پیش نشان می دهد که مستقل از نوسانات نرخ ها، امروزه هر نفر مالیات بیشتری می پردازد. علت چیست؟ هر دولتی سه بخش هزینه عمده دارد: هزینه ی امنیت اجتماعی (ارتش، پلیس، و غیره)، هزینه ی انواع رفاه اجتماعی، و هزینه ی بخش اداری (از همه مهمتر هزینه ی جمع آوری مالیات). چرا هزینه های دولت چنین افزایش قابل توجهی یافته است؟

افزایش هزینه های امنیتی به سادگی ناشی از پیشرفت های تکنیکی است. استفاده از ابزارهای نیروهای امنیتی هر روز به اشکال مختلف گران تر می شود. بالاخره، امنیت مانند یک گیم (بازی) است که در آن هر طرف تلاش می کند بازیچه هایی بیش از حریفانش داشته باشد. این شبیه یک مزایده بی پایان است که هر بار نرخ بالاتری در آن اعلان می شود. احتمالاً اگر یک هولوکاست هسته ای می داشتیم، و بازمانده ی جهان که این خطر را از سرگذرانده بود به دوران تیر و کمان بازمی گشت آن گاه این هزینه می توانست کاهش یابد. تا پیش از آن اما، من راه دیگری برای کاهش این هزینه نمی بینم.

بعلاوه هزینه ی رفاه هم علیرغم همه تلاش ها برای کاهش آن، مستمراً افزایش یافته است. این هزینه ها به سه دلیل افزایش یافته اند: اول اینکه سیاست اقتصاد جهانی اقشار حاکم را تحت فشار قرار داده است تا پاسخگوی سه خواست مهم طبقات خطرناک باشند که عبارتند از آموزش، بهداشت و سلامتی، و تضمین درآمد مادام العمر. همچنین سطح این خواست ها مرتباً بالا رفته و از نظر جغرافیایی نیز گسترده تر شده است. علاوه بر این، افزایش طول عمر مردم (بخشا بدلیل همین امکانات رفاهی) باعث افزایش هزینه های اجتماعی شده که امروز توسط شمار وسیع تری از مردم مورد استفاده قرار می گیرد. دوم اینکه پیشرفت های تکنولوژیک در آموزش و پرورش و بهداشت، هزینه ی سرپا نگهداشتن سیستم را افزایش داده (درست مثل هزینه های نیروهای امنیتی). و بالاخره اینکه تولیدکنندگان در هر کدام از این

در ابتدای کار، آلودگی زدایی آسان است. می توان فضولات را در جایی که عمومی است و یا هزینه ای نمی طلبد دفع کرد. این کار تقریباً هیچ خرجی ندارد. با اینکه نیاز فوری به پرداخت هزینه ها نیست اما بازپرداخت، اغلب به تعویق می افتند. مشکل احتمالی، مشکل «حوزه عمومی» است - چه این مطالبات از جانب افراد طرح شود و چه از جانب دولت‌ها. پرداخت هزینه آلودگی زدایی، وقتی کار تولید به انجام رسیده باشد، بندرت توسط شرکت آلوده ساز اصلی تقبل می شود. در روزگار پیشامدرن، حکام از دست فضولات به قلعه های مختلف پناه می بردند. در اقتصاد جهانی سرمایه داری نیز تولیدکنندگان کمابیش همین کار را می کنند. در اینجا مشکل همانند کارخانه های فراری و سطح دستمزد است. حوضچه های جدید برای دفع ضایعات تولید ته کشیده است. بعلاوه، هزینه ی اجتماعی سموم صنعتی گریبان گیر ما شده است و یا حداقل به دلیل پیشرفت های علمی، بیشتر به آن آگاهیم. از این رو جهان در پی سم زدایی ضایعات صنعتی است. این را نگرانی برای زیست بوم می گویند. و با افزایش این نگرانی ها این پرسش هر چه بیشتر مطرح می شود که چه کسی این بها را خواهد پرداخت. و این تقاضا فزاینده ترمی شود که آنان که منابع طبیعی را استفاده و مسموم کرده‌اند باید بهای آلودگی زدایی را بپذیرند. و این درونی سازی *internalization* هزینه ها نامیده می شود. هر قدر دولت ها بیشتر هزینه های درونی شده را به سرمایه داران تحمیل کنند، هزینه کل تولید، گاه بنحو تصاعدی افزایش می یابد.

مساله ترمیم منابع اولیه نیز به همین گونه است. اگر جنگل ها قطع شوند خودشان در یک فرآیند طبیعی که اغلب بسیار کند است به ترمیم خود می پردازند. و هر چه جنگل ها بیشتر قطع شوند (بدلیل افزایش تولید جهانی)، فرآیند ترمیم طبیعی آنها در یک دوره زمانی معقول بطور فزاینده سخت تر می شود. بنابراین در اینجا هم نگرانی های زیست محیطی یاد شده موجب می شود که دولت ها و نیز کنشگران اجتماعی، مصرف کنندگان منابع طبیعی را زیر فشار بگذارند که یا مصرف خود را کاهش دهند و یا در فرآیند ترمیم آن سرمایه گذاری کنند. و تا جایی که دولت ها موفق به درونی کردن این هزینه ها شوند هزینه ی تولید افزایش می یابد.

و بالاخره همین وضع در مورد زیرساخت ها هم صدق می کند. هزینه ی زیرساخت، شامل همه ی چیزهایی است که فواید آن فقط متعلق به یک تولید کننده نیست مثل ساختن جاده های عمومی که نقل و انتقال کالاها را امکان پذیر می کنند. اما این واقعیت که عواید هزینه ی زیرساخت های

تحقق رویای توسعه بوده است. وقتی این جنبش‌ها شکست خوردند، طرف داران خود را ازدست دادند. این جنبش‌ها صرفنظر از اینکه خود را کمونیستی یا سوسیال دموکراسی یا لیبرال ملی نامیده باشند، در همه جا قدرت را ازدست دادند. دوران گلوبالیزاسیون، ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ دوران سرخوردگی عمیق جنبش‌های تاریخا ضد سیستم بود. آنها از رونق افتادند و بعید است که بتوانند علاقه عمومی را در سطح گسترده‌ای دوباره کسب کنند. ممکن است در یک انتخابات به عنوان گزینه‌ای بهتر از بقیه، رای بیاورند اما دیگر طلایه دار آینده‌ای طلایی انگاشته نمی‌شوند.

افول این جنبش‌ها- آنچه چپ قدیم نامیده می‌شود- در واقع امتیازمبثی برای کارکرد بی‌نقص سیستم جهانی سرمایه‌داری نیست. زمانی که این جنبش‌ها در هدف خود ضد سیستم بودند، ساختارهای دیسپیلین یافته‌ای را تشکیل می‌دادند که تحرکات رادیکال هواداران را کنترل می‌کرد. این ساختارها هواداران شان را برای اقدامات ویژه بسیج می‌کردند، و در عین حال به ویژه هنگامی که دولت را در دست داشتند، با این توجیه که آشفتگی ناشی از اقدام‌های آنی به ضرر منافی است که قرار است در آینده‌ی دور حاصل شود، هواداران شان را از تحرک بازمی‌داشتند. سقوط این دولت‌ها در واقع سقوط توان مهار کردن طبقات خطرناک است که حال طبعاً بازهم خطرناک شده‌اند. آنارشی‌گسترش‌یابنده در قرن بیست و یکم واکنش روشنی به این گذار است. اقتصاد جهانی سرمایه‌امروز یک ساختار بسیار ناپایدار است. این ساختار پیش‌تر هرگز چنین متزلزل نبوده است. این سیستم در مقابل جریان‌های سریع و مخرب ناگهانی بسیار آسیب‌پذیر است.

### اگر ادامه وضع فعلی ممکن نیست، چه نوع آلترناتیوی برای ما در حال حاضر موجود است؟

اینکه سیستم جهانی حاضر در بحران ساختاری بصری برد و ما ظرف ۲۵ تا ۵۰ سال آینده در حال انتقال از این سیستم به سیستم دیگری خواهیم بود مشکلی را از ساکنین جنوب حل نمی‌کند. آنها می‌خواهند بدانند که چه اتفاقی در این فاصله خواهد افتاد و آنها چه می‌توانند و یا چه باید بکنند که وضعیت برای بخشی از مردم این کشورها در شرایط حاضر بهتر شود. مردم بدرستی تمایل دارند که در لحظه‌ی کنونی زندگی کنند. از طرف دیگر برای دست زدن به واکنش مفید و موثر و یافتن راه درست، وقوف به محدودیت‌های شرایط حاضر، بسیار مهم است. بنابراین اجازه دهید بگوییم که به نظر من سناریوی ۲۵ تا ۵۰ سال

عرصه‌ها از برکت این تقاضای عمومی سوسپید شده توسط دولت، توانسته‌اند لقمه‌های چربی نصیب ببرند. رفاه‌آنطور که محافظه‌کاران معترض به آن شکوه می‌کنند تبدیل به یک حق شده است. و تصوری که دولتی بتواند کاهش گسترده‌ی هزینه‌های اجتماعی در این زمینه‌ها را براحتی از سر بگذارند دشوار است. اما در هر حال کسی باید این هزینه را بپردازد. تولیدکنندگان در نهایت این هزینه را یا مستقیماً و یا از طریق شاغلین خود که تقاضای افزایش دستمزد داشته‌اند، می‌پردازند.

ما اطلاع دقیقی از میزان افزایش مداوم این هزینه‌ها نداریم اما می‌دانیم که بسیار گسترده است. از طرف دیگر برای جبران هزینه‌ی تولید نمی‌توانیم افزایش بی‌رویه‌ای در قیمت فروش در سطح جهانی داشته باشیم زیرا که گسترش بی‌سابقه‌ی تولید جهانی منجر به کاهش تعداد مونوپول‌ها و افزایش رقابت جهانی شده است. پس ته قضیه این است که هزینه‌ی تولید سریع‌تر از قیمت فروش محصول افزایش یافته است و این یعنی انجماد سود که منجر به دشواری انباشت سرمایه در تولید می‌شود. سی سال است که این تنگنا برای همه قابل مشاهده بوده و به همین علت است که از دهه‌ی ۱۹۷۰ تب سرمایه‌داری مبتنی بر گمانه‌زنی، سرمایه‌داران جهانی را دربر گرفته و نشانی از فروکش کردن ندارد. اما حباب‌ها ترکیدند. بادکنک‌ها را نمی‌توان تا ابد باد کرد.

مطمئناً سرمایه‌داران بصورت کلکتیو مقابله می‌کنند. و کل گلوبالیزاسیون نئولیبرالی حاصل همین مقابله است- این مقابله نئولیبرالی شامل تلاش سیاسی گسترده برای پایین کشیدن هزینه‌ی دستمزد، برای مقابله با مطالبه‌ی درونی کردن هزینه‌ها، و البته برای کاهش سطح مالیات است. چنانکه قبلاً هم رخ داده تلاش‌های نئولیبرالی اخیر برای مقابله با افزایش هزینه‌ها بخشا موفق بودند، ولی فقط بخشا. به رغم همه‌ی کاهش هزینه‌ها توسط رژیم‌های ارتجاعی، هزینه‌ی تولید در دهه‌ی اول قرن بیست و یکم بنحو قابل توجهی بیش از هزینه‌ی معادل آن در ۱۹۴۵ است. من این وضع را شبیه اثر ضامنی می‌بینم: دو قدم جلو و یک قدم به عقب، ضربه را سهمگین‌تر می‌کند.

از آنجا که ساختار زیرین اقتصاد سیستم جهانی سرمایه‌داری به سویی گرایش دارد که افزایش انباشت سرمایه را دشوارتر می‌کند، ساختار سیاسی که وظیفه‌ی کنترل طبقات خطرناک را داشت هم به دردمسر افتاده است.

دوره‌ی توسعه‌گرایی ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰، دوره‌ی پیروزی جنبش‌های تاریخا ضد سیستم بود که تقریباً در همه جا به گونه‌ای قدرت را به دست گرفتند. بزرگترین وعده آنها

نگرش چه پیامدی برای اکنون ما دارد.

سناریوی ۲۵ تا ۵۰ سال آینده دو وجه دارد. از یک طرف فروپاشی نظم تاریخی موجود به سبب همه دلایلی که پیش تر بحث کردم، محتمل ترین حالت است. از طرف دیگر سیستمی که جایگزین سیستم حاضر شود کاملاً ناروشن و غیرقابل پیش بینی است. هر چند همه ی ما می توانیم بر این عدم قطعیت تاثیر گذاریم. سرشت سیستم آینده غیرقطعی است چرا که وقتی ما در یک انشقاق سیستمی بسر می بریم به هیچ وجه نمی توانیم از پیش بدانیم به صورت جمعی کدام شق را باید برگزینیم. این کار علوم فراگیر (sciences of complexity) است (۷).

از سوی دیگر دقیقاً به این دلیل که در این دوره انتقالی، سیستم موجود بشدت نامتعادل و در همه عرصه ها دچار نوسانات شدید است، فشار برای بازگشت بسمت تعادل بسیار ضعیف است. این بدان معناست که در عمل ما در موقعیت «آزاد» هستیم و فعالیت های ما چه فردی و چه جمعی تاثیر مستقیم و مهمی بر انتخاب تاریخی پیشروی جهان خواهد داشت. با توجه به این نکات می توانیم بگوییم که هدف «توسعه» ای که پژوهش گران و دولت ها از پنجاه سال پیش در پی آن بوده اند، در ۲۵ تا ۵۰ سال آینده بیش از گذشته قابل دسترس است. و البته تضمینی هم برای تحقق شان نیست چرا که ما در یک وضعیت عدم قطعیت به سر می بریم.

در یک جغرافیای سیاسی گسترده تر، در حال حاضر سه شکاف اساسی موجود است. شکاف اول، تقابل میان آمریکا، اروپای غربی و ژاپن (و شرق آسیا) برای تبدیل شدن به مرکز اصلی انباشت سرمایه در سیستم جهانی سرمایه است. دوم تقابل قدیمی میان شمال و جنوب برای توزیع ارزش افزوده جهان است. و سوم تقابل جدیدی است حول محور بحران ساختاری اقتصاد جهانی سرمایه و امکان ظهور دو گزینه احتمالی در گذار به سیستم جدید.

دو مورد اول، تقابل های سنتی ای در چارچوب سیستم جهانی مدرن هستند. آنچه که قدرت های سه گانه نامیده می شوند در تلاشند تا سیستم جهانی تولید و سیستم فاینانس را تجدید سازمان دهند. مانند همه ی تقابل های سه گانه این چینی، فشاری برای کاهش سه گانگی به دوگانگی در جریان است که احتمال دارد در دهه ی آینده به سرانجام برسد. از مدتها پیش استدلال کرده ام که احتمالاً این دوگانه شامل آمریکا و ژاپن (و شرق آسیا) در مقابل اروپا (و روسیه) است (۸). نیازی نیست این استدلال را اینجا تکرار کنم که بنظر من این تقابل نسبت به مساله غلبه بر دوگانگی (قطبی شدن) سیستم موجود- همان که

«توسعه» در سیستم جهانی خوانده می شود- ثانوی است. تقابل دوم که میان شمال و جنوب است البته نقطه تمرکز اصلی مسائل توسعه در پنجاه سال گذشته بوده است. در واقع تفاوت بزرگ عصر «توسعه گرایی» و عصر جهانی شدن، ناشی از تقابل نسبی قدرت شمال و جنوب بوده است. در دوره اول به نظر می رسید که جنوب در حال بهبود شرایط خود است - اگر چه ناچیز. دوره ی دوم یکی از دوره های پیش روی پیروزمندانه ی شمال بوده است. اما اکنون این پیروزی با بن بست سازمان تجارت جهانی و شکاف میان سخنگویان شمال در مورد مفاد توافق واشنگتن رو به اتمام است. اینجا من به نارضایتی آشکارا فزاینده چهره هایی نظیر جوزف استیگلیتز، جفری ساکس، و جورج سوروس و نرمش قابل توجه در سیاست های سرسختانه صندوق جهانی پول در دوره پس از ۲۰۰۰ اشاره دارم. در این رقابت انتظار تغییر چندانی را در دهه های آینده ندارم.

اما سومین شکاف که موقعیت جدید در سیستم جهانی را نشان می دهد، بحرانی ساختاری با هرج و مرج پیامد آن برای این سیستم است. این شکافی است میان روح داووس و روح پورتوالگره که پیش تر اشاره کردم. اینجا توضیح خواهیم داد که مسائل محوری از نظر من کدام ها هستند. جدال بر سر این نیست که آیا ما حامی نظام سرمایه داری به عنوان یک سیستم جهانی هستیم یا نه. مساله این است که با توجه به وضع مبتلا به سیستم جهانی فعلی، چه چیزی باید جایگزین آن شود. دو جایگزین احتمالاً موجود نه نام واقعی ای دارند و نه در جزئیات تشریح شده اند. در بیان کلی می توان گفت که بحث بر سر این است که آیا سیستم جایگزین، سیستمی هرمی و قطبی شده (مثل سیستم موجود یا بدتر) خواهد بود و یا نسبتاً دمکراتیک تر و برابرتر. این اساساً یک انتخاب اخلاقی است و موضع ما در قبال آن، خط مشی سیاسی ما را تعیین می کند.

خط مشی بازیگران اصلی صحنه سیاست هنوز ناروشن است. جبهه طرفداران داووس تقسیم شده میان آنها که چشم اندازشان از آینده مبتنی است بر استراتژی سرسختانه نهادسازی، و آنها که اصرار می ورزند که چنین استراتژی ای قابل اتکا نیست. در حال حاضر این یک اردوگاه بسیار قطبی شده است. جبهه پورتوالگره اما مشکلات دیگری دارد. آنها صرفاً یک اتحاد سست هستند از جنبش های موجود در جهان که دست کم در حال حاضر در چارچوب فوروم اجتماعی جهان (WSF) جمع می شوند. آنها هنوز استراتژی مشخص مشترکی ندارند. اما از حمایت های مردمی قابل اتکایی برخوردارند و برایشان روشن است که با چه مخالف اند.

مهمترین اقدامی است که این دولت ها می توانند انجام دهند تا امکان حفظ و ارتقای سطح درآمد و استاندارد زندگی در کشورهای خود را زنده نگهدارند. این کشورها با تردید به زنگ خطر دگم های نئولیبرالی جواب می دهند و حق هم دارند.

البته دولت های جنوب باید در قدرت بمانند. و بزرگترین تهدید برای بقای آن ها دخالت خارجی فزاینده در سیاست آنهاست. آنچه که کشورهای بزرگتر جنوب انجام می دهند و در دهه ی آینده نیز تسریع خواهند کرد وارد شدن به کلوب هسته ای است که هدفش در اساس خنثی کردن تهدید نظامی و به تبع آن کاهش تهدیدات سیاسی است. و سومین چیزی که از این دولت ها می توان مطالبه کرد توزیع رفاه اجتماعی در کشورهاشان است که البته می تواند شامل پروژه های رده پایین (مثل حفر چاه و غیره) باشد. چیزی که نمی شود از این دولت ها انتظار داشت این است که در ظرف ده یا بیست یا سی سال آینده تبدیل به یک دانمارک شوند. این اتفاق نخواهد افتاد و اساسا هم چنین انتظاری، از سیاست ورزی هوشمندانه به دور است. اساسا نقش دولت های پیشرو در درجه اول حصول اطمینان از این است که کشور خودشان و باقی جهان در دهه های آینده به وضعیت بدتری دچار نشوند.

جنبش ها می توانند بیش از دولت ها نقش داشته باشند. اما در صورت لزوم باید هر جا که می توانند دولت های کمتر پیشرو را در قدرت تحمل کنند و مشغول خرده گیری های بچگانه ی چپ در باره فقدان دستاوردهایی نشوند که واقعا انتظار تحقق شان بخردانه نیست. و اینجا باید به یک مولفه مهم اشاره کنیم که اغلب از دید ناظران پنهان می ماند. دو شکاف ژئوپولیتیک نخست در این بحث، یعنی تقابل میان قدرت های سه گانه و تقابل شمال- جنوب در حقیقت جغرافیایی هستند. اما تقابل میان روح داووس و روح پورتوالگره جغرافیا ندارد. به مانند خود این جنبش ها شکاف ها نیز همه ی جهان را فراگرفته اند. این یک نبرد طبقاتی است، یک نبرد اخلاقی است و نه نبردی جغرافیایی.

در یک چشم انداز میان مدت، بهترین چیزی که جنبش ها می توانند انجام دهند اعمال غیرکالایی کردن decommodification در هر جایی است که مقدور باشد و به هر میزانی است که می توانند. هیچکس نمی تواند کاملا مطمئن باشد که این چطور پیش خواهد رفت. باید به خاطر داشته باشیم که یافتن یک فرمول ماندگار، تجربه ورزی فراوانی می طلبد. و چنین تجربه ای همین الان در جریان است. باید بخاطر داشته باشیم که اغلب این تلاش ها در فضای اختناق سیستماتیک برای خفه کردن شان در

پرسش این است که هواداران جبهه پورتوالگره برای ساختن «جهان دیگری» که می گویند ممکن است، چه می توانند بکنند. و این پرسش دولایه است: دولت های معدودی که تاحدودی با این نگرش موافق اند چه باید بکنند و جنبش های چندگانه چه باید بکنند. دولت ها مسائل کوتاه مدت را بررسی می کنند در حالی که جنبش ها می توانند به مسائل کوتاه و میان مدت بپردازند. هردوی این نوع مسائل بر گذار درازمدت جامعه تاثیر می گذارند. پرداختن به مسائل عاجل بر زندگی روزمره ما تاثیر بلافصل می گذارند. یک استراتژی هوشمندانه سیاسی باید همه خطوط جبهه را دربرگیرد.

مهمترین مساله کوتاه مدت، تداوم جهانی سازی نئولیبرالی برای گشودن یک جانبه ی همه مرزها - البته گشودن مرزهای جنوب ولی نه واقعا در شمال- است. این هسته اصلی مباحث در چارچوب سازمان تجارت جهانی و همه بحث های دوجانبه، در درجه اول توسط آمریکا و بعد توسط اتحادیه اروپا و اعضای آن - تشکیل چند «قرارداد تجارت آزاد» مثل نفتا و کفتا و غیره- است. در اساس ایالات متحده در پی تضمین موقعیت مونوپولی خود (اصطلاحا مالکیت معنوی) و حفظ نفوذ موسسات مالی خود است و در ازای آن حاضریه پذیرش محدود کاهش تعرفه واردات محصولات کشاورزی و کالاهای صنعتی کم ارزشی است که در کشورهای جنوب تولید می شوند.

در کانکن [در جنوب مکزیک] کشورهای نیمه قدرتمند جنوب نظیر برزیل، هند و جنوب آفریقا با طرح یک خواسته بسیار ساده یورش سازمان تجارت جهانی را متوقف و اعلام کردند: تجارت آزاد باید دوجانبه باشد. خلاصه ی حرف آن ها این بود که اگر شمال می خواهد که ما مرزهایمان را بگشاییم، باید آن ها نیز مرزهای خود را به روی ما بگشایند. اما شمال در اساس از پذیرش چنین توافقی به دو دلیل ناتوان است. اول اینکه پذیرش چنین خواستی می تواند رشد قابل توجه بیکاری و کاهش سطح درآمد در کشورهای شمال را در پی داشته باشد. این مساله بنوبه خود مانع طرح این موضوع بمثابه یک مساله انتخاباتی می شود. و دوم اینکه برای قدرت های سه گانه شمال روشن نیست که از کدامیک از چنین توافقی بیشترین سود و از کدام کمترین سود را می برند، و در نتیجه تردید می کنند. مشغول شدن درگیر شدن قدرت های سه گانه به اختلافات تعرفه و سوبسید باهم دیگر و با جنوب، موقعیت سیاسی این کشورها را در شرایط اقتصادی فعلی هر چه بیشتر تضعیف می کند.

از این وضعیت می شود دو نتیجه گرفت. این نزاع سیاسی ناگزیر به بن بست می انجامد. و برای کشورهای جنوب بلحاظ سیاسی بسیار مهم است که موضع خود را حفظ کنند. این

Volume III of Les Colonies françaises, 1/2 Exposition Universelle de 1900, Publications de la Commission chargée de préparer la participation de la Ministère des Colonies, Paris: Augustin Challamel, 1900.

۳/ نگاه کنید برای مثال به:

Anthony Atkinson, Lee Rainwater & Timothy Smeeding, "Income Distribution in European Countries," in A. B. Atkinson, ed., *Incomes and the Welfare State: Essays on Britain and Europe*, Cambridge: Cambridge Univ. Press.

۴/ یک مقاله کلاسیک در این زمینه:

Giovanni Arrighi & Jessica Drangel, "The Stratification of the World-Economy: An Exploration of the Semiperipheral Zone," *Review*, 1986, 9, Summer. Arrighi is currently-X, i, Summer 1986, 9.

۴/ در حال حاضر مشغول بروز کردن این استدلال در مقاله آینده خود است.

۵/ اگر چه این در نگاه اول منطقی بنظر می رسد اما بندرت وارد تحلیل های اقتصاد دانان رسمی می شود.

۶/ نگاه کنید به:

Deane Neubauer, "Mixed Blessings of the Megacities," *Yale Global On-line*, Sept. 24, 2004. <http://yaleglobal.yale.edu/display.article?id=4573>

۷/ نگاه کنید به:

Ilya Prigogine, Isabelle Stengers; *The End of Certainty: Time, Chaos, and the New Laws of Nature*, New York: Free Press, 1997.

۸/ نگاه کنید برای مثال به:

"Japan and the Future Trajectory of the World-System: Lessons from History?" in *Geopolitics and Geoculture*, Cambridge: Cambridge Univ. Press, 1991, 36-48.

جریان است و همین می تواند به شرکت کنندگان در این جنبش ها صدماتی هم بزند. اما غیرکالایی کردن تنها در ضدیت به سیاست های نئولیبرالی نیست بلکه پایه و اساس یک فرهنگ سیاسی آلترناتیو است.

البته نظریه پردازان سرمایه داری سالیان سال است که غیرکالایی کردن را به سخره می گیرند. با این استدلال که توهم است، با ذات بشر در تناقض است، ناکارآمد است و موجب توقف رشد اقتصادی و به تبع آن فقر می شود. همه این ادعاها کذب است. فقط به دو نهاد اصلی در جهان مدرن فکر کنیم- دانشگاه و بیمارستان - تا بفهمیم که حداقل تا بیست سال پیش غیر انتفاعی بودن آنها امری مسلم انگاشته می شد، نه سهام داری داشتند و نه سودبری. و دشوار می توان استدلال کرد که به این دلیل غیر موثر بوده اند که یا از پذیرش تکنولوژی جدید سرباز زده اند، یا برای پرسنل با صلاحیت جاذبه نداشته اند و یا قادر به ارائه سرویس های پایه ای نبوده اند.

اینکه چگونه این روش غیرانتفاعی در صنایع تولیدی بزرگ مثل تولید فولاد و یا صنایع کوچکتر تولید اعمال شود برای ما روشن نیست. اما طرد بی درنگ این امکان، جزمیتی کورکورانه است. و در دوره ای که موسسات تولیدی بیش از پیش سوددهی خود را ازدست می دهند دقیقاً به این دلیل که اقتصاد جهانی سرمایه داری گسترش یافته است، این جزمیت احمقانه است. نه فقط برای کشورهای جنوب بلکه برای نواحی صنعتی رو به افول شمال نیز طرح آلترناتیوی برای توسعه در این راستا می تواند پاسخی باشد.

در هر صورت همانطور که گفتم مساله این نیست که معضلات سیستم جهانی چگونه باید بنحوی معجزه آسا حل شود بلکه این است که یک سیستم جهانی جایگزین باید بر چه پایه ای بنا شود. و برای ارائه پاسخ جدی باید ابتدا درک روشنی از توسعه تاریخی سیستم موجود داشته باشیم، معضلات کنونی آن را بشناسیم و ذهن مان را برای یک آلترناتیو رادیکال برای آینده باز کنیم. و ما باید همه این ها را انجام دهیم نه فقط در حیطه ی آکادمیک بلکه در میدان عمل، یعنی زیستن در اکنون و داشتن دغدغه ی نیازهای عاجل مردم هم برای امروز هم برای گذار به آینده. بنابراین باید هم تدافعی مبارزه کنیم و هم تهاجمی. و اگر چنین کنیم، ممکن است (و فقط ممکن است) در طول زندگی برخی از حضار جوان اینجا پیشرفتی داشته باشیم.

یادداشت ها

۱/ سخنرانی در کنفرانس «چالش های توسعه در قرن ۲۱»، دانشگاه کرنل، اول اکتبر ۲۰۰۴.